

## نقد و بررسی کتاب «عشق و آینه» نوشته فرهاد حسن زاده



## شخصیت‌ها

## اصل کار هستند

آقای حسن زاده بفرمایید.

فرهاد حسن زاده: سلام. من اول عذرخواهی کنم بابت این که دیر آمدم. ما اگر این بهانه ترافیک را نداشتیم، دیگر نمی‌دانستیم چه باید بگوییم. من خیلی خوشحالم که می‌توانم از نزدیک با خواننده‌های کتاب هایم ارتباط برقرار کنم، آن‌ها را ببینم و حرف‌هایشان را بشنوم و احتمالاً با آن‌ها حرف بزنم. البته، ما نویسنده‌ها خیلی به حرف زدن حضوری عادت نداریم و حرف‌هایمان را در کتاب‌ها و قصه‌هایمان می‌زنیم و در خلوت خودمان. من نمی‌دانم در این جا باید چه بگوییم؟ از خودم باید بگوییم؟ از کتابم؟ من سال‌هاست که می‌نویسم در عرصه ادبیات کودک و نوجوان؛ یعنی در هر دو عرصه کار کرده‌ام. نزدیک به چهل عنوان کتاب چاپ شده دارم. در مطبوعات کودک و نوجوان هم سال‌هاست که کار می‌کنم و الان هم در بخش ادبی نشریه دوچرخه، ضمیمه همشهری، مشغول کار هستم. حتماً آن‌هایی که عادت به روزنامه‌خوانی دارند، این نشریه را دیده‌اند. صحبت دیگری ندارم.

حسین نوروزی: با عرض سلام و خیر مقدم خدمت دوستان. من چند نکته را توضیح بدهم. ما جزوه خلاصه‌ای در حدود ده صفحه، در مورد داستان‌نویسی و نقد داستان تهیه کرده‌ایم که ماه بعد، خدمت شما تقدیم می‌شود. نکته دیگر این‌که پرسیده می‌شود، که ما چرا در این نشست، بیشتر بچه‌ها را از مدارس دخترانه دعوت می‌کنیم و بچه‌های مدارس پسرانه دعوت نمی‌شوند؟ دلیل خاصی ندارد ما از همان زمان اولین یا دومین جلسه‌ای که شروع کردیم، با این مدارس هم در تماس بودیم، ولی متأسفانه دوستان ما در مدارس پسرانه، خیلی هم خوش قول نیستند و روی قول‌هایی که می‌دهند، نمی‌ایستند. چند بار کتاب فرستادیم و نیامدند. حالا باز هم در تلاش هستیم. باری، آقای رایکا بامداد، از دوستان و منتقدان خوب تحریریه کتاب ماه هستند که امروز در خدمت ایشان هم هستیم و به ایشان هم خوشامد می‌گوییم. از آقای حسن زاده می‌خواهم که ابتدا صحبتی داشته باشند در مورد خودشان، کارهایشان و کتاب عشق و آینه،

## گزارش

## هشتمین نشست نقد مخاطبان

اشاره:

در هشتمین نشست نقد مخاطبان که روز یکشنبه ۸۲/۸/۲۷ برگزار شد، دانش‌آموزان مدارس مختلف راهنمایی و دبیرستان، به نقد و بررسی کتاب «عشق و آینه» پرداختند. رایکا بامداد، همکار تحریریه نشریه به عنوان منتقد میهمان در این نشست حضور داشت.

**نوروزی:** فرهاد حسن زاده، یکی از کسانی است که به طور جدی مشغول نوشتن است و نوشتن را کاملاً به عنوان یک حرفه می‌بیند و دنبال می‌کند. کارهای او تا به حال جوایز مختلفی گرفته است. او جزو بیست نویسنده برگزیده بیست سال ادبیات داستانی کودک است. در سال ۷۹، در جشنواره‌ای که با همین عنوان از سوی انجمن نویسندگان کودک و نوجوان برگزار شد، جوایز زیادی به کارهای ایشان اختصاص یافته است. حسن زاده، متولد سال ۱۳۴۱، در شهر آبادان است. به هر صورت، از او برای شرکت در این نشست، تشکر می‌کنیم. آقای حسن زاده، روال جلسه این طور است که معمولاً دو هفته قبل از نشست، چیزی حدود صد تا صد و بیست جلد از کتاب مورد نقد را برای مناطق مختلف آموزش پرورش تهران می‌فرستیم. این کتاب‌ها بین دوستانی که اهل مطالعه هستند، تقسیم می‌شود و یک روز با حضور نویسنده نظراتشان را در مورد کتاب می‌گویند. امروز هم این اتفاق در مورد کتاب عشق و آینه افتاده؛ کاری که فکر می‌کنم یک سال و نیم یا دو سال پیش منتشر شد، ولی هنوز هم در بازار هست. دوستان ضمن معرفی خودشان، در مورد این کتاب نظرشان را می‌گویند.

**مونس کشاورز:** کتاب عشق و آینه، روز پنجشنبه به دست من رسیدم، خواندن کتاب، خیلی زود تمام شد؛ یعنی بعد از ظهر حدود ساعت ۲ شروع کردم و تا ساعت ۴/۳۰ یا ۵ کتاب را تمام کردم. این هم به خاطر زبان ساده و خودمانی کتاب بود که اصلاً نیازی نبود روی جمله‌ها فکر کنم که این جا چه معنی‌ای می‌دهد و ساختار دستوری خاصی که ذهن من را خسته کند، نداشت. این ویژگی جالب توجه آن بود. در صفحه ۳۰، خیلی از واژه «یعنی» استفاده شده. مثلاً «یعنی امتحانش می‌کنم»، «یعنی دل و جراتم خیلی زیاد شده»، «یعنی تنم بی اختیار داره می‌لرزه»، «یعنی اصلاً از مردن نمی‌ترسم»، «یعنی چشم‌هایم را می‌بندم»... که این مسئله کمی داستان «پرگار» را ضعیف کرده بود. در صفحه ۷۹، در سطر نهم، گفتید که «این آقا شهرام، همکلاس دوران دبیرستان بود»، اما در پایین صفحه ۸۱ نوشتید که «یکی از این سه یار دبستانی دکتر شده». در کل، داستان عالی بود و خیلی توجه مرا جلب کرد.

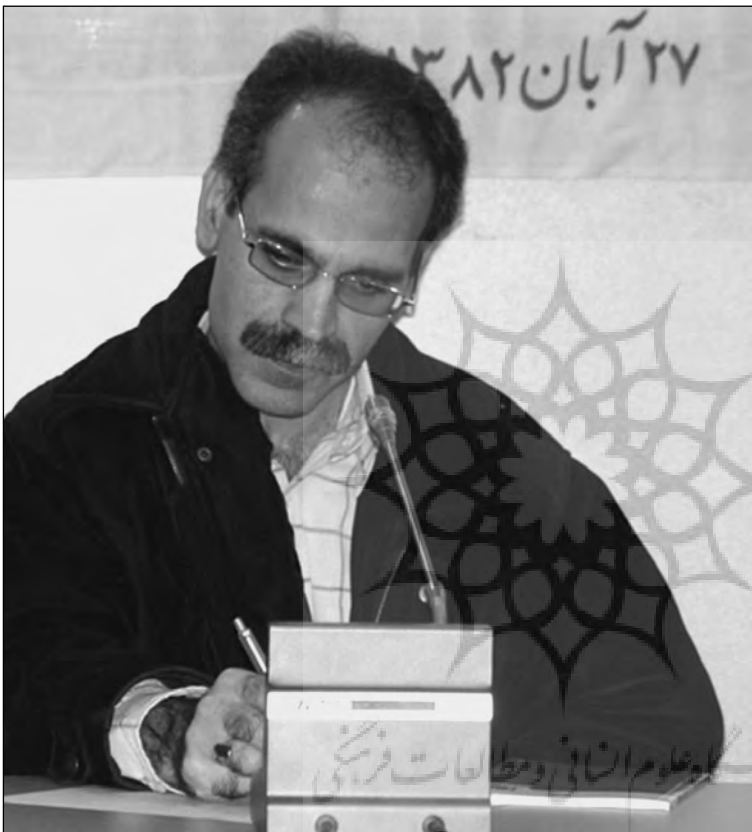
**سمیه اموری:** با سلام خدمت حضار. من خیلی خوشحالم که با شما آشنا شدم. به نظر من تنها ایرادی که کتاب شما دارد، جلد کتاب است که خیلی قدیمی به نظر می‌رسد. باید امروزی باشد که بچه‌ها را به طرف خودش جلب کند. چرا اسم کتاب را عشق و آینه گذاشتید؟ مثلاً می‌گذاشتید «شهرام شیش». آیا شهرام شیش واقعیت است که شش انگشت دارد؟ ممنون.

**نوروزی:** دوستان لطف کنند و کمی مشخص‌تر در مورد داستان‌ها صحبت کنند و اسم داستانی را که در موردش صحبت می‌کنند، حتماً بگویند. همان طور که به مسائل جانبی کتاب نظر دارند، به خود کتاب هم حتماً نگاهی داشته باشند؛ شخصیت‌های کتاب و موضوعاتی که به آن‌ها پرداخته شده و غیره.

**پریسا رزمی:** داستان‌های خیلی خوبی بود؛ مخصوصاً کوتاهی داستان‌ها که باعث می‌شد خواننده زود خسته نشود

و تنوع ایجاد شود برای خواندن. اگر در داستان «سفر به صفر»، برای پسر اسمی در نظر می‌گرفتید، خیلی بهتر بود. داستان «شهرام شش» هم خیلی شعاری بود.

**زهرا داستان‌پور:** در کل، کتاب جالبی بود. عنوان کتاب و عناوین داستان‌ها خیلی خوب انتخاب شده بود. به نظر من، تصویر روی جلد هم قشنگ بود. داستان «سفر به صفر» داستان جالبی بود. در قسمت‌هایی از کتاب، نویسنده از شعر یا ضرب‌المثل استفاده کرده بود که جذابیت داستان را زیاد می‌کرد. نقاط سقوط و صعود، خیلی زیاد بود. اگر در این کتاب، پیش‌گفتار یا مقدمه‌ای آورده می‌شد، خیلی بهتر بود. **نوروزی:** در مورد پیش‌گفتار توضیحی دارید؟ یعنی این



فرهاد حسن زاده

که در پیش‌گفتار چه گفته می‌شد؟

**داستان‌پور:** وقتی در پیش‌گفتار، در مورد کتاب توضیح می‌داند، مخاطب خیلی بهتر با آن کتاب انس می‌گرفت.

**شبنم واقفی:** اول که کتاب به دست من رسید، با خودم گفتم بالاخره کتابی رسیده که تقریباً به سن ما می‌خورد. بعد از خواندن کتاب، نظرم کمی عوض شد. می‌خواستم بپرسم چه انگیزه‌ای داشتید. در داستان اول، هیچ موضوعی وجود نداشت و تقریباً بی سر و ته بود؛ البته، ببخشید که این جوری می‌گویم. به نظر من، اول یک کتاب باید نقطه جذابی باشد که خواننده به سمت آن جذب شود. در حالی که اول این کتاب، هیچ نقطه جذابی نداشت.

**نوروزی:** در مورد داستان‌های دیگر، چطور؟

**واقفی:** «سفر به صفر» خیلی قشنگ بود.

**نسترن چاوشی:** بعد از خواندن داستان اول، دیدم خیلی جالب نیست. کتاب را که می‌خواندم، فکر می‌کردم نویسنده

خیلی جوان و بی تجربه است، ولی بعداً دیدم اصلاً این طور نیست. داستان خیلی بی مقدمه شروع می‌شد. بعضی وقت‌ها از داستان که بیرون می‌آمدیم، تازه می‌فهمیدیم که دارد چه می‌گوید و چه می‌شود. خیلی راحت از داستان بیرون می‌آمدیم و به قسمت دیگری می‌رسیدیم. بعضی از داستان‌ها خیلی قشنگ بود و بعضی‌ها خیلی ساده من از داستان «روی خط افق» خیلی خوشم آمد و دلم برای نقاش سوخت. خیلی ممنون.

**نیلوفر چاوشی:** در کل، کتاب قشنگی بود. به خاطر این که به زبان ساده گفته شده بود. برای خواننده، تجسم اشخاص داستان، خیلی سخت بود و فکر می‌کنم به این دلیل بود که مثلاً در مورد چهره یا لباس‌های آن‌ها، توضیح زیادی نداده بودید. داستان «سفر به صفر» هم داستان جذابی بود.

**سعیده بیگی ایبانه:** به نظر من، فضای حاکم بر داستان‌ها، زندگی بود و زندگی هم تلفیقی از عشق و مرگ است. زندگی و مرگ، دو سوی سکه یا طنابی هستند که حد واسط آن‌ها عشق است. داستان سفر به صفر، سفری همراه با زندگی بود و رسیدن به مرگ و ابدیت.

**زیبا جوادی:** داستان‌ها جالب بود و توانسته بود خواننده



را جذب کند. فقط در داستان آخر، یعنی شهرام شش، به نظر من اگر جعفر، داستان زندگی‌اش را تعریف می‌کرد، جذاب‌تر می‌شد. ممنون.

**سرازه قدمیان:** کتاب شما جالب بود و من خیلی از داستان‌ها خوشم آمد. البته، ایراد اساسی کتاب این بود که داستان‌ها جالب تمام نشده بود. ابتدا خیلی قشنگ شروع می‌شد و خواننده دوست داشت که بخواند و ببیند چه اتفاقی می‌افتد. مثلاً در داستان اول، در مورد نقاش و آهو یا در داستان آخر، برای شهرام شش چه اتفاقی افتاده؟ شما خیلی زود آن را تمام کرده بودید و به نظر من، داستان شهرام شش، یکی از واقعیت‌های زندگی است. بعضی افراد هستند که به دام سیگار و اعتیاد می‌افتند. دوست داشتم داستان آخر، خیلی جالب‌تر از این تمام می‌شد. ممنون و متشکر.

**محبوبه شوشتری:** همه داستان‌ها جالب بود؛ مخصوصاً سفر به صفر، ولی نتوانستید جالب تمام کنید. خوب شروع کردید، ولی نتوانستید جالب تمام کنید. خیلی ممنون.

**عطیه حسامی:** قبل از هر چیز می‌خواستم بگویم که کتاب یک غلط املائی دارد در صفحه ۵۰ و یک سطر مانده به آخر. «عطسه» را نوشتید «عطسیه». بعضی از ورق‌های کتاب هم اضافه داشت. البته، فکر می‌کنم فقط کتاب من این طور بود. و دیگر این که داستان‌ها خیلی خوب شروع شده بود، ولی آخرشان خیلی نامعلوم تمام می‌شد.

**فهیمة محمد بیگی:** داستان‌ها جالب بود. فقط می‌خواستم بپرسم شما به جز هنر نویسندگی، آیا به نقاشی هم می‌پردازید؟ چون جریان آن نقاش را خیلی زیبا توصیف کرده بودید. چرا برای عنوان کتاب، نام یکی از داستان‌ها را انتخاب کرده بودید؟ تصویر کتاب هم جالب بود و فکر می‌کنم با عنوان روی جلد تناسب داشت. خیلی ممنون.

**مریم باقرپور:** من از آقای حسن زاده سئوالی دارم و آن این است که کتاب در مورد کودک و نوجوان بود و کودکی و نوجوانی، یعنی عشق و هیجان و شور و شادی، ولی در پایان تمام قصه‌های کتاب عشق و آینه، غمی وجود داشت یا با مرگ تمام می‌شد یا مثلاً پسر به دختر مورد علاقه‌اش نمی‌رسید. چرا این قدر با غصه تمام می‌شد؟ آن هم قصه‌هایی که برای نوجوانان است. ممنونم.

**زهرا امیدوی:** من زیاد از داستان‌ها خوشم نیامد. مخصوصاً در داستان پرگار، مثلاً شخص داشت فکر می‌کرد و بعد به فکر دیگری می‌پرد و خیال دیگری می‌کرد. اصلاً نمی‌فهمیدم در مورد چه فکر می‌کند؟ چرا شما اصرار داشتید که در آخر داستان‌ها حتماً یک نفر بمیرد؟

**مهديه ثرابی:** در مجموع، کتاب خوبی بود. به نظر من کل کتاب، هنجارهایی را که در جامعه وجود دارد، بیان می‌کرد. داستان پرگار، عشق و آینه و شهرام شش، تقریباً محتوای بهتری داشتند، اما مثلاً در داستان پرگار، اگر عمقی‌تر به مسئله جبهه و جنگ پرداخته می‌شد یا شخصیت حسین اکبر را اگر بهتر بیان می‌کردید، فکر می‌کنم داستان خیلی جالبی می‌شد و بهترین داستان کتاب شما می‌شد. نام کتاب هم خوب است و برای این کتاب مناسب است. خیلی ممنون.

**اکرم شاه‌رضایی:** عشق و آینه، کتابی بود که داستان‌های آن براساس واقعیت بیان شده بود. داستان‌ها هم به خوبی شروع شده بود و هم خوب به پایان می‌رسید. به نظر من، داستان‌های عشق و آینه و شهرام شش، از همه داستان‌هایش قشنگ‌تر بود. کتاب آن قدر خوب نوشته شده که جای هیچ انتقادی باقی نمی‌گذارد. فقط در صفحه ۳۸، نوشته شده بود «وقتی خود را در آینه می‌بیند، فقط جوشهای صورتش را می‌بیند» و بعد در صفحه ۴۰ نوشته بودید «عرق بر پوست داغ و صاف صورتش نشسته بود» که این جا کمی ضد و نقیض است. به نظر من، پیام داستان هم خوب بود.

**فرهانی:** اول باید بگویم کتاب خیلی خوبی بود و نسبت به کتاب‌هایی که تا حالا به ما داده بودند، خیلی جالب‌تر بود. شخصیت‌پردازی داستان‌ها هم خیلی جالب بود. خواننده با کمی حس و صمیمیتی که باید داشته باشد، می‌توانست کاملاً آن را در ذهنش تداعی کند و به واقعیت خیلی نزدیک بود. پایان هم خیلی بود؛ چون خواننده باید کمی فکر می‌کرد و به راحتی نمی‌توانست به اصل ماجرا برسد.



میثا؟ قبل از این که در مورد کتاب بگویم، من فکر می‌کنم وقتی مطلبی را می‌خوانیم، تازه می‌توانیم راجع به آن موضوع فکر کنیم. در این کتاب، موضوعاتی مطرح شده بود که به من این فرصت را دادند که بتوانم در مورد آن‌ها فکر کنم. راجع به مطالبی که تا الان، حتی به آن‌ها فکر نکرده بودم. اما در مورد داستان‌ها، من وقتی داستان اول را خواندم، خیلی خوشم آمد. شخصی در مورد یک موضوع زود قضاوت می‌کند، مثلاً در مورد آمدن آهو، و بعد وقتی که متوجه موضوع می‌شود، پشیمان می‌شود و به آهو کمک می‌کند و این پیامی بود که من از داستان اول گرفتم. و به نظر من داستان خوبی بود. اما در داستان پرگار، مرز بین واقعیت و خیال مشخص نبود؛ یعنی من با این که دو بار داستان را خواندم، متوجه نشدم که واقعیت کجا بود و خیال کجا؟ در صفحه ۳۰، پاراگراف آخر، واژه‌های «همان‌طور» خیلی تکرار شده و به نظر من به نگارش متن لطمه زده بود. داستان آخر، داستان خیلی خوبی بود و خلاف نظر بعضی از دوستان، خیلی هم خوب تمام شده بود. لزومی ندارد نتیجه هر داستان کاملاً معلوم باشد، ولی من در مورد پایانش توانستم به نتیجه خوبی برسم.

**سعیدی:** داستان‌های شما واقعاً عالی بود. داستان‌پردازی شما واقعاً عالی بود. من تا حالا چنین کتابی نخوانده بودم که داستان‌پردازی آن، به این حد قوی باشد. ولی در داستان سفر به صفر، این طور که معلوم بود، راننده یک آدم شوخ طبع بود، ولی در چنان موقعیتی کسی نمی‌تواند شوخی کند.

**شیرین کاشانی:** در داستان سفر به صفر، در صفحه ۵۱ آن جا که نوشته شده «با فرهنگ‌هاش پیاده شوند، ایستگاه فرهنگ». دوتا «ر» اضافه گذاشته شده است. این غلط املائی بود. به نظر من، بقیه داستان‌ها خوب بود.

**ملیحه عباسی:** در کل، کتاب خوبی بود و خواننده‌ها را مشتاق می‌کرد که ببینند آخر داستان‌ها چه می‌شود. داستان روی خط افق، به نظر من، هیچ نکته آموزنده‌ای نداشت.

**اکرم میرزایی:** کتاب، موضوعات جالبی داشت. با این که شامل چند داستان بود، ولی از موضوعات تکراری استفاده نشده بود. انتقاد کوچکی که می‌توانم بکنم، یکی این است که بعضی از توصیف‌ها یک مقدار بی‌مورد بود؛ یعنی گفتن و نگفتن آن‌ها تأثیری بر داستان نمی‌گذاشت. همان طور که دوستان اشاره کردند، اکثر داستان‌ها از پایان خوبی برخوردار نبود شاید بهتر بود که شما یک مقدار داستان را به پایان نزدیک‌تر می‌کردید. البته، استنباط من این بود که شما پایان را به عهده خواننده گذاشتید. نکته بعدی این است که شما از بیان گفتاری استفاده کردید و این خیلی خوب است، ولی کمی افراط کرده بودید. این کتاب به هر حال، یک متن نوشتاری دارد. به نظر من، کتاب خوبی است که حتی بدون تمرکز کردن روی مطلب، می‌توان آن را فهمید. متأسفانه، در بعضی از این داستان‌ها باید کاملاً روی قضیه تمرکز می‌شد تا بتوان مطالبی را فهمید. یکی از اهداف جالبی که شما خواستید در کتابتان بگنجانید، از دست ندادن فرصت‌ها بود؛ یعنی این که مقداری در مورد کارهایی که می‌خواهیم انجام دهیم، فکر کنیم. داستان سفر به صفر، منظور خاصی ندارد. روی خط افق و یا حتی پرگار هم

همین طور. بهتر بود توضیح بیشتری می‌دید در مورد این که چه چیزی را می‌خواستید بیان کنید. یک سؤال هم داشتیم که اصلاً چه طور این موضوعات به خاطر تان رسید؟ این همه موضوع در اجتماع داریم. چه طور از آن‌ها استفاده نکردید؟ اگر امکان دارد، اولین کتابی را که نوشته‌اید، معرفی کنید و این که در چه سنی و چه طور آن را چاپ کردید؟ در آخر، از شما و دوستان تان که چنین برنامه‌ای را ترتیب



داده‌اید، خیلی متشکرم.

**منصوره حسینی:** اسمی که برای کتاب انتخاب کرده بودید، با محتوای هر شش داستان، تناسب داشت. علائم نگارشی، خیلی خوب، به کار رفته بودند. اکثر کتاب‌ها علائم نگارشی را رعایت نمی‌کنند. سؤالی که از شما داشتیم، این بود که می‌خواستیم بدانم داستان‌ها و اتفاقات کتاب واقعی بودند یا نه؟ اصلاً چه چیز باعث شد که شما این داستان‌ها را بنویسید؟ و چرا اسم دومین داستان را پرگار گذاشتید؟

**انوشه فاضلی فر:** در داستان‌ها خیلی از این شاخه به آن شاخه پریده بودید. سعی کرده بودید اسمی را که برای داستان انتخاب کرده‌اید، توضیح بدهید؛ مثل عشق و آینه. در عشق و آینه، در صفحه ۴۰ اشتباهی وجود دارد که گفتید «قطرات درشت عرق مثل شبنمی که بر شیشه بنشیند، بر پوست داغ و صاف صورتش نشسته بود.» عرق را نمی‌توان به شبنم تشبیه کرد؛ چون لطافت شبنم را ندارد.

**نوروزی:** گفتید داستان‌ها سعی داشتند از اسم پیروی کنند. گاهی نویسندگان این کار را می‌کنند که اول یک تیتراژ انتخاب می‌کنند و بعد برای آن مطلبی می‌نویسند، ولی در داستان معمولاً چنین نیست؛ گرچه می‌تواند این هم باشد. آیا نمی‌خواهید از این طرف ببینید که داستانی نوشته شده و براساس آن بعداً اسمی گذاشته شده باشد؟

**فاضلی‌فر:** به دلیل این که خیلی توضیح داده بودند. مثلاً در داستان عشق و آینه، کلمه آینه را خیلی به کار برده بودند. و خیلی هم بی محتوا تمام شد.

**نوروزی:** پس، هم چنان فکر می‌کنید که اول اسم انتخاب شده و بعد داستان نوشته شده؟

**فاضلی‌فر:** نه! من فکر می‌کنم اول داستان را نوشتند،



بعد اسم را با توجه به آن کلماتی که به کار برده‌اند، انتخاب کرده‌اند.

**آزاده ولیان:** فکر می‌کنم در کل، محتوای همه داستان‌ها خیلی ساده بود. جذابیت کتاب آن طور که باید، نبود. جنبه مثبتی که داشت، این بود که چون به زبان ساده و بی تکلف نوشته شده بود، احساس می‌کنم شما توانسته بودید، خیلی راحت، با مخاطب ارتباط برقرار کنید.

**زهرا لبافی:** می‌شود گفت کتاب، بسیار جالب و خواندنی بود. منتهی در بسیاری موارد، باید خیلی فکر می‌کردم که بدانم انتهای داستان چه می‌شود. علت نام گذاری داستان پرگار را دوست دارم بدانم و این که آخر داستان مشخص نشد که آن فرد شهید شد یا این که در رؤیاهایش، این اتفاقات افتاد؟ به نظر من، داستان شهرام شش را هم می‌توانستید بهتر تمام کنید یا این که خاطرات گذشته را بهتر توصیف کنید. بقیه داستان‌های تان هم خوب بود.

**مرجان حسینی:** کتاب خیلی جالبی بود. وقتی کتاب به دستم رسید، از حجم کم آن خیلی خوشحال شدم. یکی از جنبه‌های مثبت این کتاب، داشتن زیرنویس بود؛ چون برای من پیش آمده که کتابی را خوانده‌ام، ولی به خاطر این که معنی کلماتش را نمی‌دانستم، نتوانستم بفهمم که چه نوشته است. به نظر من، اگر داستان‌ها کمی نشاط‌انگیزتر می‌شد، خیلی بهتر بود. دفاعی هم از شما دارم. این که بچه‌ها می‌گویند داستان کمی بی انتها بود، به نظر من خیلی داستان‌ها هستند که مخاطب باید آن‌ها را تمام کند.

**فاطمه خزایی:** تصویرگری کتاب، بسیار خوب بود. عنوان داستان‌ها خوب انتخاب شده بود. جذابیت داستان‌ها، به خصوص در سفر به صفر، خوب بود. داستان‌ها را عاطفی نوشته و توانسته بودید به خوبی مخاطب را جذب کنید. اسامی شخصیت‌ها به خوبی انتخاب شده بود.

**زهرا خوش قدم:** به نظر من همه داستان، نقاط ضعف کتاب را نگاه کرده بودند، ولی نقاط قوت آن بیشتر بود. هدف یک کتاب، این است که احساس نویسنده را بیان کند و خواننده هم خودش بیاید و در کتاب شما، هم احساس بیان شده بود و هم من به عنوان یک خواننده، از این کتاب لذت بردم.

**سحر آسانی:** یکی از نکات مثبت کتاب این بود که نام داستان روی خط افق، با محتوای آن خیلی مطابقت داشت. بعد این که فکر نمی‌کنید سر فصل عشق کمی تکراری شده؟ ما در فیلم‌های سینمایی، در سریال‌ها داریم عشق را می‌بینیم. حالا در کتاب‌ها هم عشق را ببینیم؟ پس این عشق چه موقع دست از سرما بر می‌دارد؟ ما که در فیلم و سریال، این همه عشق را می‌بینیم، بهتر است حداقل در کتاب‌ها دیگر عشق و عاشقی نباشد. فضاسازی داستان‌ها هم تا حدودی جالب نبود. مثلاً در داستان پرگار، از جایی به جای دیگر می‌پرید. من ابتدا که در مورد حلیمه و جواهر خواندم، احساس کردم دو دختر جوان در سن هفده یا هجده سالگی هستند یا سیزده - چهارده سالگی که هنوز ازدواج نکرده‌اند، ولی کم‌کم که جلوتر رفتیم، دیدم جواهر شوهر و بچه هم دارد. چرا برای نام کتاب، عشق و آینه را انتخاب کردید؟ چرا سفر به صفر نه؟ چرا روی خط افق نه؟ به نظر من، روی خط افق از همه داستان‌های شما بهتر بود. چرا آن را انتخاب نکردید؟

**عاطفه کریمی:** در کل، کتاب بسیار خوب و آموزنده‌ای بود؛ مخصوصاً داستان آخر، یعنی شهرام شش. داستان پرگار ایرادی که داشت، این بود که اسم داستان با آن هماهنگ نبود. بیشتر داستان‌ها بی مقدمه و از وسط داستان شروع می‌شد. ما باید آن قدر داستان را عمیق می‌خواندیم که در وسط داستان، جریان آن را می‌فهمیدیم و در کل باید عمیق می‌خواندیم. می‌خواستیم بپرسیم شما چرا در داستان‌های تان از تصویر استفاده نکردید تا خواننده را به خودش جذب کند؟ تصویر می‌توانست آن فضایی را که شما در ذهن داشتید، برای خواننده آشکار کند.

**علیه نظریان:** اول تشکر می‌کنم؛ چون داستان قشنگی نوشته بودید. تصویر روی جلد هم با تمام داستان‌های کتاب، مطابقت داشت. دوم این که در داستان روی خط افق، از

فعل «بود» زیاد استفاده شده بود. از داستان سفر به صفر هم تشکر می‌کنم و داستان زندگی بیشتر ما و حتی همه ما بود. داستان پرگار هم شروع خیلی زیبایی داشت، ولی در اواسط داستان، خواننده اصلاً متوجه نمی‌شود که آخرش چه می‌شود و درباره چه بود؟ در داستان روی خط افق و داستان دیده‌بان، یک قسمت را به زبان محاوره نوشته بودید و قسمت دیگر را به زبان نوشتاری.

**ملیحه مسجدیان:** کتاب جالبی بود و برای ما مخصوصاً جوانان خیلی مفید بود. سرفصل اول، یعنی عشق و آینه، به نظر من جالب بود؛ برای این که ما الان به پرده سینما یا هر جای دیگری که نگاه کنیم، اولین کلمه‌ای که می‌بینیم، عشق است و این می‌توانست خواننده و مخصوصاً گروه کودک و نوجوان را خیلی به خودش جذب کند. ولی واقعاً برای من جای ابهام بود. و نمی‌دانستم چرا شما برای کتاب‌تان، پیش‌گفتار یا مقدمه‌ای تدارک ندیده بودید. آدم وقتی می‌خواهد کتابی را بخواند، اول دوست دارد بداند آن نویسنده‌ای که می‌خواهد کتابش را بخواند، کیست؟ چه خصوصیتی دارد؟ داستان آخر، یعنی شهرام شش، خیلی جالب بود، ولی آخرش به حقیقت نزدیک نبود. در مورد این انگشت ششم که واقعاً کسانی هستند که این طور باشند، برای من جالب بود که بدانم چرا واقعاً شش را گرفتید؟ چون الان خواننده‌ای که دارای شش انگشت باشد، وقتی این کتاب را بخواند، کمی احساس ناراحتی می‌کند و احساس حقارت دارد. جا دارد به خاطر این کتاب ارزنده از شما تشکر کنم.

**هدیه غلامی‌زاده:** در مورد جلد، وقتی تصویر توی آینه‌ای را می‌بینیم که در دست پسر است طوری است که احساس می‌کنیم تمام آرزوی آن پسر در همین آینه خلاصه شده و پیداست و به نظر من این خیلی جالب بود. در مورد داستان عشق و آینه می‌خواهم بگویم که با جمله جالبی شروع می‌شود که می‌گوید «آینه بود و جان، یعنی جانش بود و آینه» و به ما نشان می‌دهد که فرد به آن آینه دلبستگی دارد و برایش مهم است. من اول، پایان داستان را متوجه نشدم که چه شد و برای چه همه برگشتند و به او نگاه کردند، ولی بعد فکر کردم و متوجه شدم که آینه را شکست درست فکر کردم؟ سومین مطلب در مورد شهرام شش است که به نظر من واقعاً ایده‌آل تمام شده بود. در حالی که ما در جامعه خودمان اگر بخواهیم نگاه کنیم، می‌بینیم که یک فرد معنادار، به همین راحتی حاضر نیست که به زمان گذشته برگردد و آدم خیلی خوبی شود.

**آرزو تفضیلیان:** روی هم رفته کتاب خیلی خوبی بود، ولی نقص بزرگش این بود که داستان‌ها بی انتها تمام می‌شد. آدم ابتدا که می‌خواند، هیجان‌انگیز بود، ولی به آخر که می‌رسید، اصلاً خاموش می‌شد و دیگر هیچ چیز مهم نبود. خیلی شاخه به شاخه بود. یکی از بهترین موضوعات، داستان سفر به صفر بود که واقعاً قشنگ بود و ایده‌آل تمام شده بود.

**مژگان خداینده:** به طور کلی کتاب واقعاً جالبی بود. به نظر من، این که شما انتهای داستان را به خواننده سپرده بودید، طرح جالبی بود که خواننده را مجبور می‌کرد که آن

داستان را دنبال کند و جذابیت خاصی به داستان می‌بخشید. دوستان توجه خاصی به قصه دیده‌بان نداشتند و کلاً مظلوم واقع شد، ولی به نظر من تمامی داستان‌ها، خصوصاً قصه دیده‌بان، بیانگر هنجارها و ارزش‌هایی بود که در جامعه ما وجود دارد، ولی چون پردازش خوبی در داستان نشده بود، توجه خاصی به آن نشد.

**فاطمه طرزی:** در کل، کتاب بدی نبود، ولی در مورد داستان آخر، یعنی شهرام شش، بهتر است که داستان‌ها به واقعیت نزدیک باشد. این که او شش انگشت داشت، خیلی خواننده را به خودش جذب نمی‌کرد، ولی این که او فرد معتادی بود که در راه مدرسه دچار اعتیاد شده بود، به واقعیت نزدیک بود. به نظر من، این که قسمتی از داستان واقعیت باشد و نیم دیگرش خیال، زیاد جالب نیست.

**فهیمة پورمند:** اصولاً وقتی که کتاب‌های ماه برای نقد به دستم می‌رسد، معمولاً همان موقع که به دستم می‌رسد، شروع به خواندن می‌کنم و چون خیلی از کتاب‌ها، جذابیت لازم را دارند، همان سری اول آن‌ها را تمام می‌کنم. ولی کتاب شما اصلاً چنین نبود. داستان اول را که خواندم، از آن ناامید شدم و کتاب را بستم و کنار گذاشتم و تا پنج - شش ساعت دیگر هم اصلاً به طرف آن نرفتم. بعد چون یک وظیفه بود و باید این جا می‌آمدیم، مجبور شدم بقیه داستان هایش را بخوانم. واقعیت این است که با میل و رغبت



نخواندم. وقتی کتاب تمام شد، حس کردم شما سن‌تان از چهل سال بالاتر است؛ چون حس می‌کردم این کتاب در خاطرات جوانی‌تان، حداقل بیست سال قبل، متوقف شده. در واقع، این کتاب به درد پدرهای ما می‌خورد. اتفاق‌هایی که در داستان‌ها می‌افتد، همه قدیمی است. الان دیگر حرفی از جبهه و جنگ و خاطرات جنگ نیست. یا این که دوستان تا این حد صمیمی که بعد از چند سال دوست‌شان را با چنین وضعیت خرابی ببیند و باز هم دستش را بگیرند. الان دیگر این چیزها خیلی کم رنگ شده است. یا مثلاً استفاده از آهو در آن دشت، هم خیلی بچه‌گانه بود و هم خیلی قدیمی. در قدیم، از عنصر آهو در داستان استفاده می‌شد که هم زیبا بود و هم مظلوم واقع می‌شد. همیشه ما می‌بینیم که در داستان‌ها یک تیر به پایش خورده است. شما خیلی بهتر بود که در این داستان، حداقل از یک حیوان دیگر استفاده می‌کردید و این به نوکردن داستان خیلی





خانم که گفت داستان‌ها کلیشه‌ای شده، موافقم. در هر فیلم و سریال و داستان، ما شخصی را که معتاد شده یا عاشق، می‌بینیم.

**هدیه باقری:** خسته نباشد به شما می‌گویم. کتاب خیلی قشنگی بود و از همه داستان‌ها می‌شد پیامی را برداشت کرد. البته، سطحی نمی‌شد خواند؛ یعنی حداقل نیاز به دوبار خواندن داشت. مثلاً روی خط افق، می‌توان این پیام را گرفت که آدم قدر چیزی را که دارد، نمی‌داند. سؤالی که داشتم، این است که آن جا نگفته بودید که صدای گلوله می‌آید یا نه؟ وقتی آن نقاش شیشه را پرتاب می‌کند، آدم فکر می‌کند که شیشه به پای آهو خورده و پایش زخمی شده. در حالی که آهو هیچ وقت نمی‌ایستد که آدم را نگاه کند. به هر حال، همه حیوانات از انسان می‌ترسند و فرار می‌کنند، ولی این آهو همین طور نشسته بود تا آخر داستان. داستان پرگار خیلی مبهم بود و معلوم نبود کجای آن خیال و کجا واقعیت. آخر هم معلوم نبود که مُرده یا زنده است؛ چون در صفحه یکی مانده به آخر می‌گفت: «ای فرشته مهربان، برو و نمی‌خواهد برای من لالایی بگویی و برایم جا بیندازی.» برداشت من این بود که او دارد می‌میرد. در حالی که می‌گفت یکی صدایم کرد. من سرم روی خاک است و زیر پایم هیچی نیست.» داستان سفر به صفر خیلی قشنگ بود. از ورق زدن تقویم پیرمرد می‌شد این برداشت را کرد که عمر آدم است که می‌گذرد و آن اتوبوس، گذر زندگی را نشان می‌داد. ممنون که به حرف‌های من گوش دادید.

**حلیمه فراهانی:** نکته‌ای که می‌خواهم بگویم، در مورد کتاب نیست. خواهش می‌کنم وقتی بچه‌ها مطالب را مطرح می‌کنند، همان موقع نویسنده پاسخ بگوید؛ چون هیچ وقت، فرصت نمی‌شود نویسنده به سؤال‌ها پاسخ بدهد.

**نوروزی:** به آن شکل اصلاً نمی‌شود. برای این که فکر می‌کنم بعد از حدود سه تا چهار پاسخ، تقریباً زمان جلسه تمام می‌شود. شما سؤالی می‌کنید و ایشان جواب می‌دهند و در

کمک می‌کرد. وقتی من این داستان را خواندم، فکر کردم اصلاً این داستان را جای دیگری هم خوانده‌ام. به نظر من، به کتاب شما دیر اجازه چاپ داده‌اند. من حس می‌کردم شما این را بین سال‌های ۶۰ تا ۶۵ نوشته‌اید و اجازه چاپ به شما نداده‌اند. در داستان پرگار، شما در جایی پدر حیات را به عروسک تشبیه می‌کنید. آن جا که پدرش مرده و بی‌جان بود. شما بی‌جانی او را به عروسک تشبیه می‌کنید، به نظر من اصلاً هنری نیست که یک پیرمرد با آن خصوصیات، به یک عروسک تشبیه شود. درست است که هر دو بی‌جان هستند، ولی شما می‌توانستید از چیز دیگری کمک بگیرید. دیگر این که در همین داستان پرگار، حیات، خودش را بعد از مرگ شهید می‌داند. در صورتی که هدف او برای آمدن به میدان مین، به دست آوردن یک سری آهن پاره بود که ببرد و بفروشد و پولی به دست بیاورد. فکر نمی‌کنم چنین نیتی انگیزه شهادت در شخص ایجاد کند و اشتباه بود. داستان سفر به صفر، خیلی قوی‌تر از بقیه داستان‌ها بود. کاملاً تمثیلی بود نام هر ایستگاهی، مرحله‌ای از زندگی پیرمرد بود مثل ایستگاه زایشگاه، فرهنگ، ورزشگاه و قهوه‌خانه، تماماً تداعی خاطرات پیرمرد را می‌کرد و او به سرعت از آن‌ها عبور می‌کرد و به آخر خط می‌رسید. این خیلی جالب بود. جمله آخر عشق و آینه هم خیلی هنری بود؛ با اینکه مستقیماً بیان نکرده بودید که آینه شکست، ولی با کمی دقت خواننده می‌فهمید و خیلی هنری بود. داستان شهرام شش، خیلی کلیشه‌ای بود. در دوم دبیرستان در کتاب ادبیات، یک داستان تقریباً با همین مضمون نوشته شده که یک نفر، ابتدا خیلی قهرمان بوده و وجهه اجتماعی داشته، بعد به دلایلی شکست می‌خورد و معتاد می‌شود. به نظر من، نوشتن در این موارد، دیگر تقلید می‌شود. کتاب اصلاً نوآوری نداشت.

**ترابی:** من در صحبت‌های قبل گفتیم که داستان عشق و آینه و شهرام شش؛ محتوای خوبی داشت، اما من با آن

آن بین، باز سؤال دیگری پیش می‌آید و...

**فراهانی:** هدف اصلی هیچ وقت تأمین نمی‌شود؛ چون همه سؤال‌های‌شان را می‌گویند، ولی هیچ کس به جواب خودش نمی‌رسد.

**نوروزی:** ان شاءالله آقای حسن زاده هم قول می‌دهند که یادداشت کنند و آن مواردی را که سؤال بوده، جواب می‌دهند.

**محدثه کاظمی:** اول، نکته‌ای را خدمت دوستان عرض می‌کنم و آن این که وقتی یک کتاب را می‌خوانیم، لزومی ندارد که انتظار داشته باشیم یک سری نصیحت تیتروار در آن وجود داشته باشد. به نظر من، همین که ما مدتی در فضایی قرار بگیریم که آن را پیش‌بینی نکرده‌ایم و خودمان سازنده‌اش نبوده‌ایم و بتوانیم در آن فضا تجربه‌های خاصی را کسب کنیم، کافی است و به نظر من داستان‌های این کتاب، این خصوصیت را دارد. یکی از هنرهای هر نویسنده‌ای این است که بتواند قابل لمس و ادراک صحبت کند و به مسائلی بپردازد که در زندگی روزمره آدم‌ها اتفاق می‌افتد. به نظر من اوج زیبایی کار شما، اتفاقاً داستان پرگار است. مسائلی که ممکن است همه ما گاهی با آنها برخورد داشته باشیم مثل جنگ، آوارگی، مشکلات بعد از آن یا مثلاً داستان عشق و آینه و این که به احساسات خیلی از جوان‌ها بهایی داده نمی‌شود یا خیلی‌ها در مسیر رسیدن به احساسات‌شان شکست می‌خورند. اما ایرادی که به کار شما وارد است، این که شما داستان را خیلی خوب آغاز می‌کنید و شخصیت‌ها را خیلی خوب توضیح می‌دهید و در آغاز داستان، خواننده خیلی خوب می‌تواند با شخصیت ارتباط برقرار کند، اما در انتها یک دفعه ورق داستان برمی‌گردد. مثلاً شاید خیلی‌ها نتوانند ارتباط ابتدا و انتهای داستان را بفهمند. در همین داستان پرگار، آدم راحت متوجه نمی‌شود که چه اتفاقی برای آن فرد افتاد. آیا یک امداد غیبی به کمک او آمد؟ یا اصلاً این داستان، اوهام و خیالات آن شخصیت بود. داستان شهرام شش هم دارای تناقض است. اگر داستان سفر به صفر، اولین داستان کتاب شما قرار می‌گرفت، مسلماً خیلی بهتر بود.

**ندا زندی:** کتاب شما، آن طور که بچه‌ها گفتند، تقریباً موفق بود، اما موفقیتش خیلی کم بود. قلم شما زیبا بود و قشنگ نوشته بودید و آن کشتی را که باید هر داستانی داشته باشد، داشت. با وجود این، ذهن شما نوآور نیست و چیز جدیدی به ما نگفته‌اید. داستان‌ها همه تکراری بودند. تقریباً یک موضوع بود که همیشه تکرار می‌شد. در جواب یکی از دوستان که گفت چه موقع عشق دست از سرما برمی‌دارد، تا وقتی که ما آدم‌ها دل داریم، عشق هیچ وقت دست از سر ما بر نمی‌دارد و گفتنش همیشه برای ما جدید است و یک سری نکات تازه دارد، اما شما همان نکته تکراری عشق را برای ما تکرار کرده بودید. یا در مورد شهرام شش، تقریباً موضوعی بود که خیلی قشنگ و تأثیرگذار بود و نمی‌شود این موارد زیبا را ندید، اما تکراری بودنش زیاد جالب نبود. این تصویر روی جلد کتاب، اگر در مغازه یا کتاب‌فروشی باشد، بچه‌ها به سمت آن جذب نمی‌شوند. این کتابی که کتاب ماه به ما داد و خواندیم، اگر در مغازه بود،

مطمئناً از میان جمع کثیری که این جا هستند، ده نفر هم این کتاب را بر نمی‌داشتند و نمی‌خواندند. به نظر من در داستان پرگار، ابهامی وجود نداشت و همه چیز مشخص بود؛ حتی آخرش را هم شما خودتان تمام کرده بودید. در حالی که بچه‌ها می‌گویند تمام نشده بود.

**نازنین عسگری:** داستان‌های خوبی بود و محتویات آن، مخصوصاً در داستان‌های شهرام شش یا سفر به صفر، واقعاً عالی بود. تنها اشکالی که داشت، این بود که مثلاً هنوز صحنه‌ای را کاملاً متوجه نشده بودیم که به صحنه دیگری می‌رفت. در کل داستان‌های خوبی بود و با بیان ساده‌ای مطرح شده بودند. اگر جلد کتاب هم جذابیت بیشتری داشت، بچه‌ها را بیشتر جذب می‌کرد.

**فهیمی:** داستان خوبی بود. چون هر کدام از قهرمانان داستان به نوعی یک شکست را متحمل می‌شدند ولی بعد به یک باور بزرگتر دست پیدا می‌کردند و آخرش هم خوب بود. داستان برای نوجوان است، نه برای کودک و لقمه را نباید برای خواننده آماده کنید؛ چون در آن صورت، خواننده دیگر هیچ کاری نمی‌کند و هیچ استنباطی از داستان نمی‌تواند داشته باشد. در واقع، داستان را خوانده و بلند شده و رفته و هیچ کاری نکرده است. داستان و رمان نوجوان باید طوری نوشته شود که ذهن را برای مراحل بعدی آماده کند؛ چون نوجوان، تا آخر عمر که نمی‌خواهد فقط کتاب نوجوان بخواند. باید طوری کتاب را بخواند که وقتی خواست کتاب دیگری بخواند، ذهن او آماده شده باشد و نویسنده کتاب کمک کند که اندیشه ثانویه خواننده، به افق‌های دورتر برود. داستان باید خاموش شود تا ذهن نوجوان روشن بشود و ذهنی که حرکت نکند، خاموش است. با خواندن داستان‌های شما، ذهن حرکت می‌کند. داستان‌های شما ساده بود، ولی خیلی خوب بود؛ چون داستان را باز گذاشته بودید تا ذهن نوجوان باز گذاشته شود و بتواند روی آن فکر و تأمل کند. و چرا نباید نویسنده‌ها به مشکلاتی که روزی گذشتگان ما به آن دچار بوده‌اند، بپردازند و آن‌ها را بنویسند؟ ممکن است روزی این مشکلات برای خود ما به وجود بیاید و خوبی تاریخ همین است که ما می‌توانیم از آن عبرت بگیریم. در مورد نکته تکراری عشق، عشقی که من در این کتاب دیدم، عشق به وطن، عشق به جنگ بوده، نه از این عشق‌های تکراری که شاید در این دوره می‌بینیم. دست شما درد نکند.

**نوروزی:** قبل از این که در خدمت دوستان منتقد و آقای حسن‌زاده باشیم، نکته‌ای که نمی‌دانم چرا به آن توجه نشد، در مورد شخصیت‌های داستان بود. شاید ویژگی کار فرهاد حسن‌زاده، نسبت به بعضی از کارهای مشابهی که من دیده‌ام، این باشد که او در مورد شخصیت‌های زن هم، قصه می‌نویسد. معمولاً مردها فقط در مورد مردها می‌نویسند و زن‌ها فقط در مورد زن‌ها. در کار آقای حسن‌زاده، چه این کار و چه کار قبلی، تأکیدی روی حتماً مردانه یا زنانه بودن داستان‌ها نیست و فکر می‌کنم این فی‌نفسه یکی از نقاط قوت کار است. این که حالا چه قدر موفق بوده‌اند یا نه، بحث دیگری است که نظر دوستان را می‌طلبد. ولی خوب بود که دوستان به مسائل این چنینی هم اشاره می‌کردند.



به هر تقدیر، دوستان صحبت‌های شان را کردند طبق روال همیشه، بعد از صحبت‌ها، برخی از منتقدان نیز در مورد کارها، از دیدگاه خودشان صحبت می‌کنند و بعد هم در خدمت آقای حسن زاده هستیم.

رایکا بامداد: سلام و خسته نباشید عرض می‌کنم خدمت آقای فرهاد حسن زاده عزیز و دوستان. مجموعه داستان عشق و آینه، گفتنی‌های زیادی داشت، ولی چون وقت کم است و باید گزیده و موجز صحبت شود، من تأکید را روی شخصیت‌های این داستان‌ها قرار دادم. به دو دلیل: یکی این که این شخصیت‌ها اشتراک‌های کلی داشتند در هر کدام از داستان‌ها و دیگر این که تأکید و محوریت داستان‌ها هم بر شخصیت‌ها بود. ما داستان‌هایی داریم که محوریت آن‌ها با ماجرا و فراز و نشیب‌هایی است که مخاطب و شخصیت‌های داستان را همراه می‌کند و بالا و پایین می‌برد و نشیب و فرازهای مختلفی سر راه آن‌ها می‌گذارد و به هر حال داستان پایان می‌گیرد، اما در این داستان‌ها، شخصیت‌ها محور داستان بودند و اگر ما با فراز و نشیبی هم روبه‌رو می‌شدیم، از درون ذهن اینها بود.



شخصیت‌هایی بودند که در شرایط مختلفی قرار داشتند و این شرایط مختلف، مثل روی مین پاکداشتن بود که به یک نقطه صفر رسیده بودند و حالا این فرصت شده بود که به گذشته و آن چیزی که پشت سر گذاشته بودند، فکر کنید یا مثلاً در اتوبوس می‌نشینند و ماجرابی را دنبال می‌کنند که در واقع رخ داده و حالا دارند آن را ادامه می‌دهند. مثلاً در داستان عشق و آینه، شخصیت دارد مسیری را طی می‌کند و ما مدام به وسیله زاویه سوم شخص، وارد ذهنش می‌شویم و علائق، شخصیت دیدگاه‌ها و خواسته‌هایش را می‌شناسیم. این شخصیت‌ها از نظر ساختار روانی خیلی متفاوت بودند؛ یعنی همان قدر که شخصیت داستان روی خط افق، درون‌گرا بود و پروسه زندگی‌اش در همان دایره خودش محدود می‌شد که همان تابلوی نقاشی‌اش باشد و در واقع ذهنیاتی که می‌خواهد خیلی راحت روی تابلو بریزد، در عوض شخصیت حیات خیلی اکتیو، برون‌گرا و زندگی‌اش پر

از پیچ و خم‌های عجیب و غریب بود. تنوع روانی‌شان یک شکل دیگر هم داشت. این‌ها هر کدام از طبقات اجتماعی مختلف متعلق به جغرافیای متفاوتی بودند. حیات، جنوبی بود و جنگ زده، شخصیت روی خط افق، یک دانشجو یک آدم معمولی است. شخصیت سفر به صفر، یک دانش آموز است که یک دسته گل برای خواهرش هدیه می‌برد که تازه فارغ شده، ما در ذهن هر کدام از این‌ها زنجیره‌ای از ایده‌ها، آرزوها، آمال و دغدغه‌ها را می‌بینیم که عاقبت در پایان داستان، با یک ضربه یا تخریب داستانی، همه آن زنجیره از هم باز می‌شود. من نمی‌دانم نویسنده چرا تأکید داشت که هر چیزی را ناگهان تخریب کند؟ حس می‌کردم که این آدم‌ها تأکید عجیبی پشت‌شان است که به خواسته‌های‌شان نرسند؛ یعنی شاید شرایط اجتماعی شان این طور ایجاب می‌کرده. مثلاً شخصیت حیات، می‌بینیم وقتی پایش روی مین رفته، دچار یک ایست شده؛ ایستی که در واقع خیلی داستانی است و باعث شده که دیگر جلوتر نرود و رجعت بکند به ذهنش، به گذشته و آن چیزهایی که پشت سر گذاشته و تخیلاتش را ببینیم در مورد آن چیزی که حس می‌کند بعد از مرگش رخ می‌دهد. خب، این شکل جالبی بود در شخصیت‌پردازی. البته، تمام دنیای این آدم مربوط به جنگ می‌شده؛ یعنی جنگ، تمام زندگی‌اش را تحت تأثیر قرار داده بود. این که چه طور به تهران آمده و این که چه‌طور پدر و مادرش را کشتند، همه مستقیم به جنگ مربوط می‌شود. بخود هم نیست که اسم این داستان، پرگار است؛ خودش مثل یک نقطه مرکزی ایستاده و آن طرف دوم پرگار که شروع می‌کند به دایره کشیدن، ذهنیات اوست و دوباره به همان نقطه اول بر می‌گردد. در مورد زاویه دید درونی، چون ظاهراً دوستان، آخر این داستان را خیلی متوجه نشده بودند، فکر می‌کنم این یکی از پیچیده‌ترین شگردهای داستان نویسی است که راوی اول شخص، با خودش صحبت می‌کند و داستان را پیش می‌برد. این شکل خیلی پیچیده‌ای است که مشکلات خاص خودش را دارد. نقطه قوت آن، این است که خیلی راحت ما به کنه ذات و اندیشه این‌ها پی می‌بریم و متوجه می‌شویم که به چه فکر می‌کنند و چه آرزویی دارند و خیلی راحت می‌شود با شخصیت‌ها همذات‌پنداری کرد. طبیعی است که همه ما این گفت و گوهای درونی را در خود داریم همه ما به نوعی مثل حیات و مثل همه شخصیت‌های این داستان، با خودمان گفت و گو داریم و آمال و آرزوهای مان را بررسی می‌کنیم. از این نظر هم شگرد فوق العاده جالبی بود؛ مخصوصاً که آخر داستان پرگار، نوعی سیال ذهن است. سیال ذهن، شیوه‌ای است که آن شخصی که با خودش صحبت می‌کند، در شرایط خاصی قرار می‌گیرد و تکه‌های مختلفی از تصاویری که در تمام عمرش دیده، تمام دانش‌های نهفته و ناخودآگاهش، با هم تلاقی پیدا می‌کنند و به صورت درهم و کاملاً نامنظم وارد هم می‌شوند می‌بینیم که در حدود ده جمله آخر داستان پرگار، تقریباً این حالت اتفاق می‌افتد و دچار سیال ذهن می‌شود. پای او ناخودآگاه از روی مین برداشته شده و در این شرایط خاص، تمام چیزهایی که در گذشته این شخصیت رخ داده، به

صورت درهم و کاملاً نامنظم مرور می‌شود. تحلیلی روی هر کدام از قصه‌ها دارم که اگر وقت شود، خیلی موجز به آن اشاره می‌کنم. در داستان روی خط افق، یک شخصیت درون گرا داریم که خیلی راحت، به دامان طبیعت آمده و نشسته و می‌خواهد که در همان حیطة دایرة امن ذهنیت خودش، بنشیند و یک تابلو نقاشی کند. نشانه‌هایی که این امنیت خاطر و این دنیای درونی آرام را تهدید می‌کند، نشانه‌هایی است که از بیرون وارد این دنیا می‌شود. مثلاً جمله‌هایی که استاد تقریباً با طعنه یاد کرده و در ذهنش می‌آید. نشانه‌هایی که هرچند با طعنه وارد این دنیا می‌شوند و آن را تهدید می‌کنند. ما حس می‌کنیم که چیزی هست که در پایان داستان، این آرامش را به هم می‌ریزد. نشانه‌ بعدی که همه این آرامش را تخریب می‌کند، همان آهویی است که امکان دارد زخمی شده باشد. این نشانه هم از دنیای بیرون می‌آید و آرامش شخصیت را به هم می‌ریزد. فکر می‌کنم این داستان به خاطر این پایان تراژیک، یک جور رمانتی‌سیسم خیلی خیلی غلیظ در خودش داشت. در مورد حیات هم که صحبت کردیم. این شخصیت، درست نقطه مقابل شخصیت داستان اول و کاملاً برون‌گراست. زندگی‌اش پر از فراز و نشیب و اتفاقات ناگوار و تلخ بوده. فکر می‌کنم تا این جا ما یک شخصیت سیاه داریم که خیلی ساده است و هرچه بدبختی و مصیبت بر سر او آمده، ولی چیزی که این شخصیت را تعدیل و سیاهی‌اش را در ذهن ما کم‌تر می‌کند، این است که دچار تخیلات طنزگونه‌ای است؛ مثل این که اگر کشته شوم، به من می‌گویند شهید و یا با حسین فهمیده همذات‌پنداری می‌کند یا می‌گوید خواهرم هم اسم بچه‌اش را می‌گذارد، حیات. خلاصه این تخیلات طنز گونه، در مقابل آن پرداخت مصیبت بار زندگی حیات قرار دارد که این را تعدیل می‌کند و یک جور شخصیت خاکستری یا یک فضای خاکستری از این داستان به ما القا می‌کند. صحبت دیگری ندارم. متشکرم.

**نوروزی:** آقای اقبال‌زاده هم از دوستان تحریریه هستند. آقای اقبال‌زاده، شما هم اگر صحبتی در مورد کتاب دارید، جسارتاً در نهایت اختصار، بفرمایید.

**شهرام اقبال‌زاده:** عنوان کتاب عشق و آینه است و من هم به نام آینه‌دار عشق و مهر و دوستی، شروع می‌کنم. حرف‌های من را اصلاً به حساب نان قرض دادن به یک نویسنده نگذارید. فرهاد حسن‌زاده، به نظر من، خودش تجسمی از آینه عشق است؛ خلوص، پاکی، صفا و صداقت در سراسر آثارش موج می‌زند مهر به مردم، همدلی و هم‌دردی با رنج مردم؛ اعم از کسانی که جبهه رفتند و مجنون شدند و دل‌های اقتصادی و تجاری و دل‌های سیاسی، از قبل آن‌ها به خیلی جاها رسیدند، دیده‌بان را نگاه کنید؛ دیده‌بانی که چشم‌هایش را از دست داده است. فرهاد حسن‌زاده این را نادیده نمی‌گیرد و به چشم دلش توجه می‌کند و با چشم دلش هنوز دارد دیده‌بانی می‌کند از زندگی و از عشق. کسانی که در جنگ آواره شدند، کسانی که آرزو داشتند شهید شوند، ولی حالا باید آهن پاره‌های جنگ را جمع کنند یا دنبال حواله‌ای باشند. می‌دانیم خیلی افراد، بدون این که اصلاً جبهه بروند، به نام جبهه، به خیلی جاها

رسیدند. حسن‌زاده این تقابل و یا این تضاد را به خوبی نشان می‌دهد؛ بدون این که شعار بدهد و این خیلی مهم است. حسن‌زاده اصلاً از شخصیت‌های منفی صحبت نمی‌کند. شخصیت‌ها غایبند همه. حسن‌زاده درست بر عکس خیلی نوشته‌های شعاری، اصلاً شعار نمی‌دهد و خیلی راحت و روان، همان‌طور که بچه‌ها گفتند، بدون هیچ تکلفی می‌نویسد. او اسیر تکنیک نیست، ولی تکنیک خیلی در خدمت ساختار داستان هایش است. زبانی شسته و رفته و بدون پیرایه دارد. البته، عیب‌هایی هم در توصیف‌ها وجود دارد. ببینید، می‌گوید «آهو رمید». خواست تکان بخورد، اما نتوانست.» رمیدن، اوج تکان خوردن و اوج جنبش است. آهو اگر تیر خورده و اگر رم بکند، بعد چون تیر خورده است، باید زمین بخورد. این ایرادها هم هست که خیلی کم است. رایکا بامداد، دوست منتقدم، خیلی خوب به داستان‌ها پرداخت و من را از اضافه‌گویی بازداشت خوشبختانه.

حسن‌زاده موقعی هم که به طبیعت می‌پردازد، دقیقاً نشان می‌دهد که چالش هنر، این نیست که فقط چیزهای ایستا و چیزهایی را که به انسان مربوط نیست، توصیف کند. موقعی که به دامان طبیعت می‌آید، این جا انسان نیست، اما آهو هم یک موجود جاندار است و نویسنده با او همدلی می‌کند. هنر در خدمت پویایی است، در خدمت زندگی و دفاع از زندگی و دفاع از مظلوم؛ حتی اگر آهو باشد و چقدر خوب نشان می‌دهد که هنر اصیل، حتماً باید از دل برخاسته باشد. نمی‌تواند نقاشی بکشد و مانده که چه کار بکند، ولی موقعی که دردی در درونش می‌جوشد، تبدیل به هنر می‌شود و یک تابلوی هنری. من در حاشیه این کتاب، چیزی به ذهنم رسید. یک شاعر و نمایش‌نامه‌نویس اسپانیولی هست به اسم فدریکو گارسیا لورکا. او هم مثل حسن‌زاده به هنر نگاه می‌کند. می‌گوید هنگامی که غرق زیبایی‌های طبیعت و تماشای یک گوه

عظیم می‌شوم، بلافاصله این پرسش به ذهنم می‌رسد، به راستی چوپانی که در این جا گوسفند می‌چراند، چگونه زندگی می‌کند؟ فرهاد حسن‌زاده همه جا حتی در طبیعت هم انسان را محور قرار می‌دهد و به انسان دردمند، انسان اسیر و انسان مظلوم می‌پردازد و چقدر زیبا هم دلی و هم دردی می‌کند و همراه می‌شود با آن‌ها. بچه‌ها گفتند چرا این همه از عشق سخن گفته می‌شود؟ عشق یعنی زندگی، عشق ضد خشم و ضد خشونت است. عشق یعنی مهر. اگر مهر پایان بگیرد که زندگی دیگر زندگی نیست. پایان‌بندی‌های تلخ و مرگ که در این کتاب است، همه در خدمت تفسیر زندگی‌اند. حسن‌زاده مرگ‌اندیش نیست گاهی تلخ‌اندیش است. حافظ می‌گوید: کی شعرتر انگیزد / خاطر که حزین باشد. ببیند، متأسفانه زندگی ما ایرانی‌ها، معمولاً زندگی شیرینی نیست و حسن‌زاده نمی‌خواهد شادی تصنعی به کسی القا کند. من در چند سال اخیر، با حسن‌زاده



می‌گویید تکرار؟ بله، همه چیز تکرار است. اصلاً خود زندگی تکرار است. عشق تکرار است. مرگ تکرار است، ولی هیچ دو نفر آدمی و هیچ داستانی، مثل آن یکی نیست. داستان‌های حسن‌زاده کلیشه‌ای نیست. تقلیدی هم نیست و از دلش برخاسته.

**نوروزی:** از شما هم ممنون. دقایق پایانی جلسه، به عنوان حسن ختام، در اختیار آقای حسن‌زاده است. مثل همه نشست‌ها که این زمان آخر، در مظلومانه‌ترین شرایط، به نویسندگان اختصاص داشته.

**حسن‌زاده:** خیلی ممنون. می‌خواهم تشکر کنم بابت این که تحمل کردید؛ هم خواندن کتاب را و هم این صحبت‌هایی که شد. این را بگویم که امروز خیلی چیزها یاد گرفتم. چیزی که همیشه آرزویم بوده، این که با مخاطبین و کسانی که کارها را می‌خوانند، از نزدیک رو به رو بشوم. فکر می‌کنم به قول آقای نوروزی ما نویسندگان مظلوم واقع شدیم؛ چون پشت پرده هستیم. اگر شما یک بازیگر سینما یا تلویزیون یا یک فوتبالیست را ببینید، خیلی سریع او را می‌شناسید و خیلی راحت از او امضا می‌گیرید و ممکن است دنبال زندگی خصوصی‌اش هم باشید. متأسفانه یا خوشبختانه، نویسندگان این طوری نیستند! نویسندگان در خلوت و انزوای خودشان می‌نویسند و کارهای‌شان را چاپ می‌کنند. مگر از این اتفاق‌ها بیفتد که نویسندگان بیایند و با آن‌هایی که دوست‌شان دارند، رودرو صحبت کنند. همان‌طور که گفتیم، من این‌جا خیلی چیز یاد گرفتم و کار من، خوب نقد شد. البته من اعتقاد دارم که داستان قبل از این که چاپ شود، باید نقد شود و براین اساس هم معمولاً در جلسه‌های داستانی که وجود دارد، می‌روم و کارهایم را می‌خوانم، آن‌جا با دوستان صحبت می‌کنیم و عیب و ایرادهای کار گفته می‌شود و من سعی می‌کنم ضعف‌های کار را بر طرف بکنم. به هر حال، من نمی‌توانم چیزی در باره داستان بگویم؛ مگر چند مورد کلی که دوستان اشاره کردند. که من به آن‌ها جواب‌هایی مختصر بدهم. یکی از دوستان گفته بود که این‌ها دبیرستانی بودند. چرا اشاره کردند یار دبستانی؟ یار دبستانی یک مثل است. یک اصطلاح عامیانه است که می‌گویند ما یار دبستانی هستیم. حتی ممکن است دبستان هم نرفته باشند، ولی کسانی که با هم خیلی دوست هستند، این‌ها به عنوان یار دبستانی شناخته می‌شوند. دوستان درباره جلد کتاب گفتند من این را بگویم که جلد کتاب در حیطه وظایف نویسنده نیست؛ یعنی نویسنده نمی‌تواند هیچ نظارتی روی کار داشته باشد. این ناشر است که تعیین می‌کند جلد کتاب به چه صورت باشد. البته، بعضی جاها نویسندگان را در این مسئله دخیل می‌دانند و نظر می‌خواهند؛ اما خیلی جاها هم این‌طور نیست و ناشر اگر به فکر فروش کتابش باشد، سعی می‌کند که یک جلد جذاب آن چنانی روی کتاب بزند یا نه، ممکن است ناشر دید فرهنگی داشته باشد و یک کار هنری ارائه بدهد. یکی از دوستان پرسیده بود که آیا من در مورد نقاشی چیزی می‌دانم یا نه. با توجه به داستان اول، این سوال را کردند. بله، من یک مدت نقاشی می‌کردم. عکاسی هم می‌کردم. حتی خطاطی هم می‌کردم سینما هم همین‌طور و فکر

دوستی داشته‌ام. او طنز شاد هم دارد. حسن‌زاده اگر تلخی را می‌گوید، برای این است که به شادی اعتقاد دارد. تلخی‌ها را نشان می‌دهد که تلخ کامی‌ها را از ذهن دور کند، ولی در عین حال چشمش را نمی‌بندد. اگر از جنگ می‌گوید، صلح پشتش است. حسن‌زاده طرفدار جنگ نیست، ولی کسانی رفتند جنگ و شهید شدند. شهید کیست؟ شهید نماد مظلومیت یک عده است. پرچم این مظلومیت باید برافراشته باشد. خانواده شهدا هم مظلومند. حسن‌زاده اصلاً دنبال این نیست که جنگ‌طلبی را ترویج دهد، ولی با



رزمندگان هم‌دل و همراه است. پایان‌بندی‌های داستان‌های حسن‌زاده، توأم با نصیحت و یک نوع تحکم نیست که همه چیز را خودش بگوید. یکی از دوستان جواب داد که نتیجه‌گیری به خودشان واگذار شده. مثلاً در پرگار یک پایش روی یک دایره است و پای دیگر او آزاد است و می‌تواند بچرخد. بامداد خیلی خوب تفسیر کرد. این پرگار هستی است؛ در یک جا میخ کوب شده و هر لحظه ممکن است مرگ به سراغش بیاید و آمده. اصلاً تمام زندگی‌اش توأم با مرگ است. این آدم دارد دق مرگ می‌شود. او دوست داشته در جبهه شهید شود، ولی نشده، مغبون است. احساس می‌کند این دنیا را نداشته و چون شهید نشده، ممکن است آن دنیا را هم نداشته باشد. ببینید، این‌ها چیزهایی نیست که هر نویسنده بتواند به سادگی بیان کند. این مجموعه داستان کوتاه، یکی از موفق‌ترین مجموعه داستان‌های کوتاه نوجوان است بدون شک. بچه‌ها



می‌کنم این‌هاست که به من کمک کرده که بتوانم بهتر داستان بنویسم. ببینید، داستان ریتم دارد. موسیقی هم ریتم دارد. کسی که موسیقی را خوب بداند، می‌تواند در داستانش ریتم خوب به کار ببرد. سینما با تصویر سرو کار دارد، عکاسی با تصویر سر و کار دارد و داستان هم تصویر دارد. کسی که در آن رشته خوب کار کرده باشد، می‌تواند در داستان‌هایش تصویرهای خوبی ارائه دهد و هنرهای دیگر که فکر می‌کنم همه می‌توانند به داستان‌نویسی کمک بکنند. پرسیده شد چرا عنوان عشق و آینه؟ و چرا عنوان یکی از داستان‌ها روی کتاب است؟ این طبیعی است که در مجموعه داستان، یکی از عنوان‌ها باید انتخاب شود. شاید دوستان ما کم‌تر با مجموعه داستان رو به رو شده باشند و ذهنشان با رمان بیشتر آشنا باشد. بنابراین، گاهی در تحلیل‌ها یا نقدهایی که می‌کردند، با همان شناخت و دیدگاهی که نسبت به رمان داشتند، به مجموعه داستان نگاه می‌کردند. من فکر می‌کنم که نوشتن داستان کوتاه، یکی از سخت‌ترین کارهاست؛ خیلی سخت‌تر از نوشتن یک رمان دوپست. سیصد صفحه‌ای. البته، من هر دو را تجربه کردم، ولی فکر می‌کنم که این سخت‌تر است و اخیراً دارم کارهای خیلی کوتاه‌تر انجام می‌دهم؛ کارهای یک‌صفحه‌ای، نیم‌صفحه‌ای و کارهای خیلی از این کوتاه‌تر و برای بچه‌هایی با سن پایین‌تر. عنوان آن کارهایم، «قصه‌های کله گنجشکی» است. حالا چون ماه رمضان هم هست و ما روزه‌های کله گنجشکی داریم، این عنوان را برای این جور قصه‌ها انتخاب کردم. این که چرا پایان داستان‌ها غم داشت، آقای اقبال‌زاده اشاره کردند. شاید به خاطر نوع زندگی ما باشد یا حداقل نوع زندگی خودم. درباره‌ی عنوان پرگار هم صحبت شد. من فکر می‌کنم اسم داستانم باید یک طوری سوال برانگیز و تفکر برانگیز باشد. اصلاً اسم داستان هم باید یک داستان داشته باشد. بعضی‌ها این طور نیستند و خیلی راحت، آن محتوای کلی را در نظر می‌گیرند و روی داستان اسم می‌گذارند، اما من همیشه در مورد نام داستان خیلی فکر می‌کنم. شاید یکی از رمان‌هایم بود که یک هفته فکر من را مشغول کرد تا اسمش را انتخاب کردم. در آخر هم به نتیجه نرسیدم که بخواهم از خود محتوا، اسم را بگیرم. آخر یک شعر پیدا کردم که با آن جور درمی‌آید و اسم داستان را از آن شعر انتخاب کردم. یکی از دوستان در مورد اشتباه‌آمیزی گفتند که برای فرهنگ چند تا «ر» گذاشته شده. ما وقتی حرف می‌زنیم، خیلی راحت می‌توانیم روی حرف‌هایمان تکیه کنیم و یا آن‌ها را بکشیم، اما در نوشته نمی‌توانیم این کار را بکنیم، این امکان برای نویسنده وجود ندارد. نویسنده ناچار است که از تکرار حروف استفاده کند برای این که بتواند تأکیدش را روی آن کلمه نشان دهد. دیدید که راننده‌ها وقتی صحبت می‌کنند، می‌کشند. مثلاً می‌گویند: «ایستگاه فرهنگ». این را اگر من بنویسم فرهنگ، شما هم می‌خوانید فرهنگ، اما اگر چند تا «ر» بگذارم، تازه چند تایی آن را ویراستار حذف کرده در این جا، شما متوجه می‌شوید که او این کلمه را کشیده. گفتند که چگونه این موضوع‌ها به ذهن من یا یک نویسنده می‌رسد؟ دور و بر ما پر از

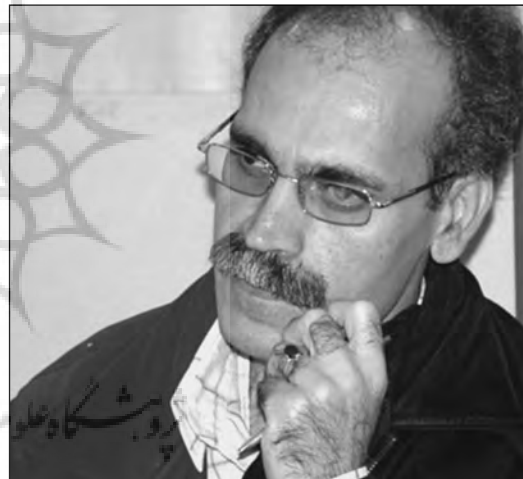
موضوعاتی است که می‌شود از آن‌ها داستان نوشت. منتهی یکی نویسنده نگاه تیز و حساسی دارد و ساده از کنار مسائل نمی‌گذرد. بارها ما سوار ماشین بودیم. حالا یا ماشین شخصی یا تاکسی و دیدیم که کسانی آمده‌اند شیشه‌های ماشین را پاک کردند. یک آدم عادی، خیلی ساده ممکن است از کنار این مسئله رد شود، ولی یک نویسنده نه. او براساس این صحنه عادی، یک داستان می‌سازد و آن را پال و پر می‌دهد. یا مثلاً موضوع پرگار، من این چیز را در روزنامه خواندم که نوجوان‌های سوسنگردی یا خرمشهری تا حالا چند بار پیش آمده که پای آن‌ها روی مین رفته؛ به خاطر جمع کردن آهن پاره، مجروح شده‌اند. خب این خیلی تلخ و دردآور است. کسانی که در جنگ نبودند، ارتباطی با این موضوع نداشتند و حالا در زمان صلح، این اتفاق برای‌شان می‌افتد و کسی هم به فکر جمع کردن این مین‌ها نیست. به هر حال، موضوعی بود که ذهن من را تحریک کرد که براساس آن داستان بنویسم. درباره‌ی عشق هم، من فکر می‌کنم این تلویزیون است که کار ادبیات را خراب می‌کند.

معمولاً فیلم نامه‌ها و فیلم‌هایی که ساخته می‌شود، مایه و بن مایه و اساس آن‌ها ادبیات است؛ یعنی تا یک فیلم‌نامه‌نویس فیلم‌نامه‌ای ننویسد، هیچ کارگردانی نمی‌تواند بازیگران را به خدمت و بازی بگیرد و فیلمی بسازد. منتهی ما معمولاً بازیگران و کارگردان‌ها را می‌شناسیم و آن فیلم‌نامه‌نویس را نمی‌شناسیم و آن فیلم‌نامه‌نویس از ادبیات بهره می‌گیرد که بتواند فیلم‌نامه‌اش را بنویسد و متأسفانه، آن قدر عشق‌های سطحی و عشق‌های آبیکی در تلویزیون مطرح می‌شود که گاهی که ما حرف از عشق‌های عمیق می‌زنیم، خیلی مسخره به نظر می‌رسد. یکی از دوستان گفته بود چرا از تصویرگری برای داستان‌ها استفاده نشده است. این هم باز می‌گردد به سیاست ناشر، اما خیلی‌ها اعتقاد دارند که تصویر برای گروه سنی کودکان است. برای نوجوانان باید فضا را باز بگذاریم که خواننده خودش تصویرها را در ذهنش بسازد؛ یعنی اگر مثلاً می‌گویم «همت» و اسم یک شخصیت را می‌آورم که کاری می‌خواهد انجام بدهد، اگر یک تصویرگر این را بکشد، شما همه فکر می‌کنید که «همت» همین است، در حالی که چون تصویر ندارد، هر کدام از شما می‌توانید یک تصویر در ذهن خودتان از آن «همت» بسازید. می‌توانید یک تصویر از آن بازارچه بسازید. می‌توانید یک تصویر از آن منطقه جنگی بسازید. تصویر، ذهن خواننده را محدود می‌کند. نباید انتظار داشته باشیم، حداقل برای مخاطبانی با این سن، داستان‌ها تصویر داشته باشد. یکی از دوستان اشاره خوبی داشتند که این داستان‌ها، شاید دغدغه نوجوان امروز نباشد. من هم گاهی به این موضوع فکر می‌کنم که چه کار باید کرد که به دغدغه‌های نوجوانان نزدیک شد. اما واقعیتی در جامعه ما وجود دارد. الان ببینید، این جا نظرها متناقض بود درباره‌ی یک داستان. بعضی‌ها به شدت انتقاد داشتند و بدشان آمده بود و بعضی‌ها هم خوششان آمده بود. درباره‌ی اسم‌ها هم همین‌طور و درباره‌ی نکات دیگر. پس سلیقه‌ها واقعاً متفاوت و سطح سوادها متفاوت است. دیدگاه‌ها هم همین‌طور.



رایکا بامداد

حتی در تهران ما بچه‌های جنوب شهر، با بچه‌های شمال شهر مثل هم فکر نمی‌کنند. دغدغه‌های‌شان و مسائل‌شان با هم فرق می‌کند. دیگر چه برسد به ایران؛ ایرانی که این همه تنوع قومیت و تنوع فرهنگی دارد. ممکن است داستانی که برای بچه‌های تهران خوشایند است، یک بچه‌ی شهرستانی اصلاً آن را نفهمد. این است که کار ما خیلی سخت است. خیلی مشکل است که بتوانیم با توجه به دغدغه‌های بچه‌ها پیش برویم، اما من همیشه، این را مد نظر داشته‌ام و حالا شاید در این کتاب نشده است که داستان‌ها کنار هم بنشینند. جاهای دیگر سعی کرده‌ام که این کار را انجام بدهم. در ضمن، توجه داشته باشید که این مجموعه داستان، در عرض یک روز - دو روز نوشته نشده است. شاید نوشتن این کار ده سال طول کشیده باشد. نه این که من ده سال برای این کتاب وقت گذاشته‌ام نه، کارهای متفاوتی می‌کردم و در لابه‌لای کارم، داستانی به ذهنم رسید و این را نوشتم و کنار گذاشتم. یا در مجله چاپ شده و دو سال بعد، داستان دیگرش به ذهنم رسیده و بعد از بین مثلاً فرض کنید بیست داستان، من این شش تا را انتخاب کردم و در این مجموعه قرار دادم. سعی کردم مجموعه‌ی یک دستی هم نباشد؛ یعنی می‌شد داستان‌های جنگی برود در یک مجموعه و بشود مجموعه‌ی داستان جنگی. واقعی‌هایش همین‌طور. سعی کردم که داستان‌ها متفاوت باشد. از داستان ساده‌ای مثل یک دیده‌بان گرفته تا داستان یک مقدار پیچیده‌ای مثل پرگار. البته، پرگار خیلی پیچیده نیست. شما به مرور که بزرگ‌تر شوید، با داستان‌های سخت‌تری مواجه خواهید شد؛ داستان‌هایی که جریان سیال ذهن هستند و خود من با این تجربه، دو بار سه بار باید آن داستان‌ها را بخوانم. فکر می‌کنم این یک پله است برای این که شما آشنا شوید با این نوع داستان‌ها که به قول یکی از دوستان، فکر نکنید داستان یک لقمه‌ی جویده است که نویسنده باید راحت در دهان خواننده بگذارد. داستان باید فکر برانگیز و تأمل برانگیز باشد و خیلی راحت هضم نشود، بلکه مدتی بگذرد و خواننده به آن داستان فکر و با آن زندگی کند. در مورد نکته‌ای که آقای بامداد گفتند که انتهای داستان پرگار آن مین منفجر می‌شود، باید بگویم نه، منفجر نمی‌شود. البته، شاید به دلیل کمی مبهم بودن آن داستان است و پایانی که باز است و قطعی نیست یکی از دوستان می‌گفتند چرا پایان داستان‌ها تلخ است؟ اتفاقاً این داستان پایان تلخی نداشت؛ چون مین منفجر نمی‌شود. بعضی از این مین‌ها را مرور زمان، باران و آفتاب، از کار می‌اندازد. این مین از آن نوع مین‌ها بود. منتهی من نخواستم خیلی صریح اشاره بکنم خواستم که یک مقدار،



پایان مبهم باشد و خود خواننده بتواند در مورد پایان داستان قضاوت کند. من صحبت دیگری ندارم. اگر سوالی هست و لازم است که من جواب بدهم، بفرمایید. من در خدمت‌تان هستم.

**اکرم میرزایی:** من میان صحبت‌هایم به این نکته اشاره کردم که شما اولین کاری که کردید، در چه سنی بود؟ و این که چطور آن را به چاپ رساندید؟

**حسن زاده:** من به سن شما که بودم، می‌نوشتم. شاید هم کوچک‌تر از شما. از دوره‌ی راهنمایی بود. معمولاً نوشته‌های ما از زنگ‌های انشا شروع می‌شود. شما اگر استعدادی داشته باشید، در این زنگ است که متوجه می‌شوید. ظاهراً زنگ انشا، از دروس شما حذف شده متأسفانه. به هر حال، خیلی از استعدادهای نوشتن و شعر سرودن، در زنگ انشا مشخص می‌شود. من خودم را از آن‌جا کشف کردم. حدود سال ۵۴ یا ۵۵ بود. اولین چیزی که نوشتم، یک نمایشنامه بود برای بچه‌ها که اجرا شد. بعد هم ما چون در آبادان بودیم، درگیر جنگ شدیم و چند سالی در نوشتن من وقفه افتاد و نتوانستیم به شکل حرفه‌ای بنویسیم تا این که در سال ۶۸، اولین کتابم را نوشتم به اسم روباه و زنبور. یک داستان منظوم بود که تصویرگری آن را هم خودم انجام دادم. خودم هم می‌خواستم چاپش کنم که آن زمان پول نداشتم. این اولین کار من بود که در سال ۷۰ چاپ شد و بعد کارهای بعدی، به مرور نوشته شدند.

**نوروزی:** در مورد این که داستان‌های‌تان بی مقدمه شروع شده بود، توضیح ندادید.

**حسن زاده:** ما داستان با مقدمه زیاد خوانده‌ایم؛ یعنی اکثر داستان‌هایی که می‌خوانیم، داستان‌های بی مقدمه هستند. صبح بود، هوا سرد بود، این جور می‌شد، آن طور شد. من فکر می‌کنم که آن کلیشه‌ای که از آن حرف می‌زنیم، این جاست و لاقط من سعی می‌کنم اگر جای دیگر نتوانم کلیشه‌شکنی بکنم، این‌جا کلیشه‌شکنی کنم. چه نیازی دارد که خواننده حتماً داستان را با مقدمه شروع کند. حتی داستان می‌تواند از پایان شروع شود و به گذشته برگردد و به قول سینمایی‌ها، فلاش بک داشته باشد؛ یعنی یک اتفاقی افتاده باشد و بعد ما برگردیم ببینیم که چه شده که این اتفاق افتاده است. من این سبک را خیلی بیشتر می‌پسندم تا این که داستان، مقدمه داشته باشد.

**نوروزی:** اسم رمان‌تان را لطفاً بگویید و کار سینمایی که کردید، چه بوده؟

**حسن زاده:** آخرین رمانم که چاپ شده، به نام «حیات خلوت» است. در مورد کار سینمایی هم، در حقیقت من یک سری دوره‌های فیلم‌نامه نویسی می‌رفتم. سال ۷۷ یک سریال از شبکه اول پخش شد و به نام «گنج و مه» که فیلم‌نامه‌ی آن را من براساس یکی از داستان‌های خودم به اسم «ما شودر مه» نوشتم. رمان‌های دیگرم این‌هاست: «مهمان مهمان»، «آهنگی برای چهارشنبه‌ها»، «امیرکبیر فقط اسم یک خیابان نیست».

**نوروزی:** از آقای حسن زاده و حاضران در نشست تشکر می‌کنم و همه را به خدای بزرگ می‌سپارم.